



- 1 و برای ایشان نیز مَثَلی آورد در اینکه می‌باید همیشه دعا کرد و کاهلی نورزید.
- 2 پس گفت که، در شهری داوری بود که نه ترس از خدا و نه باکی از انسان می‌داشت.
- 3 و در همان شهر بیوه زنی بود که پیش وی آمده می‌گفت، داد مرا از دشمنم بگیر.
- 4 و تا مدّتی بهوی اعتنا نمود؛ ولیکن بعد از آن با خود گفت، هر چند از خدا نمی‌ترسم و از مردم باکی ندارم،
- 5 لیکن چون این بیوه زن مرا زحمت می‌دهد، به داد او می‌رسم، مبادا پیوسته آمده، مرا به رنج آورد.
- 6 خداوند گفت، بشنوید که این داور بی‌انصاف چه می‌گوید؟
- 7 و آیا خدا برگزیدگان خود را که شبانه‌روز بدو استغاثه می‌کنند، دادرسی نخواهد کرد، اگرچه برای ایشان دیر غضب باشد؟
- 8 به شما می‌گویم که به زودی دادرسی ایشان را خواهد کرد. لیکن چون پسر انسان آید، آیا ایمان را بر زمین خواهد یافت؟
- 9 و این مَثَل را آورد برای بعضی که بر خود اعتماد می‌داشتند که عادل بودند و دیگران را حقیر می‌شمردند
- 10 که دو نفر یکی فریسی و دیگری باجگیر به هیکل رفتند تا عبادت کنند.
- 11 آن فریسی ایستاده، بدین‌طور با خود دعا کرد که خدایا تو را شکر می‌کنم که مثل سایر مردم حریص و ظالم و زناکار نیستم و نه مثل این باجگیر.
- 12 هر هفته دو مرتبه روزه می‌دارم و از آنچه پیدا می‌کنم، ده یک می‌دهم.
- 13 اما آن باجگیر دور ایستاده، نخواست چشمان خود را به سوی آسمان بلند کند بلکه به سینه خود زده گفت، خدایا بر من گناهکار ترحم فرما.
- 14 به شما می‌گویم که این شخص، عادل کرده شده به خانه خود رفت به خلاف آن دیگر، زیرا هر که خود را برافرازد، پست گردد و هرکس خویشتن را فروتن سازد، سرافرازی یابد.
- 15 پس اطفال را نیز نزد وی آوردند تا دست بر ایشان گذارد. اما شاگردانش چون دیدند، ایشان را نهیب دادند.
- 16 ولی عیسی ایشان را خوانده، گفت، بچه‌ها را واگذارید تا نزد من آیند و ایشان را ممانعت نکنید، زیرا ملکوت خدا برای مثل اینها است.
- 17 هرآینه به شما می‌گویم هر که ملکوت خدا را مثل طفل نپذیرد، داخل آن نگردد.
- 18 و یکی از رؤسا از وی سؤال نموده، گفت، ای استاد نیکو چه کنم تا حیات جاودانی را وارث گردم؟
- 19 عیسی وی را گفت، از بهر چه مرا نیکو می‌گویی و حال آنکه هیچ‌کس نیکو نیست جز یکی که خدا باشد.

- 20 احکام را می‌دانی، زنا مکن، قتل مکن، دزدی منما، شهادت دروغ مده و پدر و مادر خود را محترم دار.
- 21 گفت، جميع اينها را از طفوليت خود نگاه داشته‌ام.
- 22 عيسى چون اين را شنيد، بدو گفت، هنوز تو را يك چيز باقى است. آنچه دارى بفروش و به فقرا بده كه در آسمان گنجى خواهى داشت؛ پس آمده مرا متابعت كن.
- 23 چون اين را شنيد محزون گشت، زيرا كه دولت فراوان داشت.
- 24 اما عيسى چون او را محزون ديد گفت، چه دشوار است كه دولتمندان داخل ملكوت خدا شوند.
- 25 زيرا گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از دخول دولتمندى در ملكوت خدا.
- 26 اما شنوندگان گفتند، پس كه مى‌تواند نجات يابد؟
- 27 او گفت، آنچه نزد مردم محال است، نزد خدا ممكن است.
- 28 پطرس گفت، اينك، ما همه‌چيز را ترك كرده، پيروى تو مى‌كنيم.
- 29 به ايشان گفت، هرآينه به شما مى‌گويم، كسى نيست كه خانه يا والدين يا زن يا برادران يا اولاد را بجهت ملكوت خدا ترك كند،
- 30 جز اينكه در اين عالم چند برابر بيابد و در عالم آينده حيات جاودانى را.
- 31 پس آن دوازده را برداشته، به ايشان گفت، اينك، به اورشليم مى‌رويم و آنچه به زبان انبيا درباره پسر انسان نوشته شده است، به انجام خواهد رسيد.
- 32 زيرا كه او را به امت‌ها تسليم مى‌كنند و استهزا و بى‌حرمتى كرده، آب دهان بر وي انداخته،
- 33 و تازيانه زده، او را خواهند كشت و در روز سوم خواهد برخاست.
- 34 اما ايشان چيزى از اين امور نفهميدند و اين سخن از ايشان مخفى داشته شد و آنچه مى‌گفت، درك نكردند.
- 35 و چون نزديك اريحا رسيد، كورى بجهت گدايى بر سر راه نشسته بود.
- 36 و چون صدائى گروهي را كه مى‌گذشتند شنيد، پرسيد، چه چيز است؟
- 37 گفتند: عيسى ناصرى درگذر است.
- 38 در حال فرياد برآورده گفت، اى عيسى، اى پسر داود، بر من ترحم فرما.
- 39 و هرچند آنانى كه پيش مى‌رفتند، او را نهيب مى‌دادند تا خاموش‌شود، او بلندتر فرياد ميزد كه پسر داودا بر من ترحم فرما.
- 40 آنگاه عيسى ايستاده، فرمود تا او را نزد وي بياورند. و چون نزديك شد از وي پرسيده،
- 41 گفت، چه مى‌خواهى براى تو بكنم؟ عرض كرد، اى خداوند، تا بينا شوم.
- 42 عيسى به وي گفت، بينا شو كه ايمان تو را شفا داده است.

43 در ساعت بینایی یافته، خدا را تمجید کنان از عقب او افتاد و جمیع مردم چون این را دیدند، خدا را تسبیح خواندند.